

پینوکیو در سیاست

قصد توهین به ظاهر هیچ انسانی را ندارم و اساساً نقد سیاسی‌ای که محتاج تمسخر جسم آدم‌ها باشد، نقد چندان قدرتمندی نیست؛ اما گاهی یک تصویر چنان با یک استعاره قدیمی جور درمی‌آید که نمی‌شود از کنار آن بی‌تفاوت گذشت. دیروز کلیبی از آقای رضا پهلوی دیدم که به دلیل زاویه دوربین، بینی ایشان چنان بر تصویر غلبه کرده بود که برای لحظه‌ای خود آقای پهلوی از قاب کنار رفت و تقریباً فقط دماغ باقی ماند. بی‌اختیار یاد پینوکیو افتادم؛ همان کودک چوبی که در افسانه، هر بار دروغ می‌گفت بینی‌اش درازتر می‌شد. با خود گفتم اگر سیاست نیز مانند قصه پینوکیو یک دستگاه خودکار «دروغ‌سنج دماغی» داشت، کار روزنامه نگار، مورخ و راستی‌آزمای چقدر آسانتر می‌شد: کافی بود متر را روی میز بگذاریم و پیش از هر مصاحبه اندازه بگیریم! اما پشت این شوخی، پرسشی جدیتر قرار دارد: یک سیاستمدار چند بار باید چیزی بگوید، پیش‌بینی کند یا تصویری از آینده بسازد و بعد واقعیت خلاف آن را نشان دهد تا سرانجام به جای توضیح‌دادن جهان، خودش را مورد بازبینی قرار دهد؟

در قصه پینوکیو، مشکل فقط دروغ نبود؛ مشکل این بود که هر دروغ اثری بیرونی پیدا می‌کرد و دیگر نمی‌شد آن را پنهان کرد. سیاست نیز کم‌بیش همین خاصیت را دارد، با یک تفاوت تلخ: در سیاست، بینی سیاستمدار الزاماً بزرگ نمی‌شود؛ گاهی سفره مردم کوچک می‌شود.

آقای پهلوی در سال جاری از مداخله آمریکا علیه جمهوری اسلامی حمایت کرده و خود نیز توضیح داده است که سرکوب خونین اعتراضات، موضع پیشین او نسبت به مداخله خارجی را تغییر داده است. بنابراین منصفانه نیست مسئولیت جنگ را بر دوش او بگذاریم یا ادعا کنیم او به تنهایی قدرت‌های خارجی را علیه ایران بسیج کرده است؛ چنین چیزی قابل اثبات نیست. اما کاملاً مشروع است از سیاستمداری که از مداخله خارجی استقبال کرده بپرسیم: **اکنون که نتیجه واقعی این سیاست را می‌بینید، سهم مسئولیت سیاسی خود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

این پرسش اهمیت دارد، زیرا فاصله میان «زدن جمهوری اسلامی» و «زدن ایران» روی نقشه شاید روشن باشد، اما در زندگی واقعی چنین دیوار ضداًش دقیقی وجود ندارد. موشک هنگام فرود از شهروند نمی‌پرسد طرفدار حکومت است یا مخالف آن؛ تورم نیز هنگام ورود به فروشگاه کارت عضویت سیاسی نمی‌خواهد. محاصره نفتی، کاهش درآمد ارزی، سقوط ارزش پول و افزایش قیمت مواد غذایی، سلطنت‌طلب و جمهوری‌خواه و بی‌طرف نمی‌شناسد. گزارش‌های تازه از ایران از سقوط شدید صادرات نفت، کاهش تجارت، فشار بر ارز و تورمی سخن می‌گویند که سطح زندگی مردم عادی را به شدت آسیب زده است.

اینجاست که دماغ پینوکیو از یک شوخی کودکانه به یک استعاره سیاسی تبدیل می‌شود: هر بار که میان روایت و واقعیت فاصله‌ای ایجاد می‌شود، چیزی باید بزرگتر شود؛ اگر بینی سیاستمدار بزرگ نشود، شاید حجم توجیهات او بزرگتر شود. ابتدا می‌گوییم فشار خارجی حکومت را تضعیف می‌کند. بعد فشار بیشتر می‌شود و مردم فقیرتر می‌شوند. می‌گوییم کمی دیگر صبر کنید. جنگ آغاز می‌شود. می‌گوییم هدف حکومت است. اقتصاد فرسوده‌تر می‌شود. می‌گوییم این هزینه آزادی است. و پرسش من این است: این «کمی دیگر» دقیقاً تا کجا ادامه دارد؟ تا کجا می‌توان رنج مردم را به آینده‌ای حواله داد که هنوز نیامده است؟

چند ماه جنگ؟ چند دور تحریم؟ چند درصد سقوط ارزش پول؟ چند خانواده فقیرتر؟ چند جوان مهاجر؟ و در پایان چه کسی حق دارد بگوید «اینها همه لازم بود»؟

مشکل من با رضا پهلوی بیش از آنکه شخص او باشد، منطق سیاسی پشت این نگاه است: اینکه چون جمهوری اسلامی بد است، هر چیزی که آن را ضعیف کند الزاماً خوب است. این استدلال از نظر منطقی ناقص است. دارویی که سلول بیمار را می‌کشد اگر همزمان بیمار را نیز بکشد، درمان موفقی نیست. سیاست را نیز نمی‌توان فقط با میزان خسارتی که به دشمن وارد کرده سنجید؛ باید دید با جامعه‌ای که قرار است نجات داده شود چه کرده است. اینجاست که تفاوت میان «اپوزیسیون ضدحکومت» و «اپوزیسیون ملی» آشکار می‌شود. اولی می‌پرسد: چه چیزی حکومت را ضعیف می‌کند؟ دومی بلافاصله سؤال دوم را اضافه می‌کند: همان چیز با ایران و مردم ایران چه می‌کند؟ اگر جواب سؤال دوم ویرانی باشد، باید شجاعت توقف داشت.

به همین دلیل، من حتی ترجیح می‌دهم ماجرای پینوکیو را کمی تغییر دهم. شاید در سیاست، بینی با هر «دروغ» بزرگ نمی‌شود؛ با هر بار فرار از مسئولیت بزرگ می‌شود. با هر بار که پیش‌بینی غلط را به گردن دیگری می‌اندازیم، با هر بار که هزینه تصمیم خود را «ضرورت تاریخی» می‌نامیم، با هر بار که به جای گفتن «اشتباه کردم» روایت تازه‌ای می‌سازیم، چند سانتی‌متر دیگر به آن اضافه می‌شود. و اینجاست که سیاستمدار بالغ از سیاستمدار گرفتار خودشیفتگی جدا می‌شود.

آدم بالغ می‌تواند بگوید: «تصورم این بود که این سیاست نتیجه دیگری خواهد داشت؛ واقعیت خلاف آن را نشان داد، پس باید تجدیدنظر کنم.» این جمله تحقیر نیست. ضعف نیست. اتفاقاً نشانه عقل سیاسی است. فاجعه از جایی آغاز می‌شود که رهبر سیاسی احساس کند اعتراف به اشتباه، از خود اشتباه خطرناکتر است. آنوقت مجبور می‌شود برای دفاع از یک روایت، روایت دیگری بسازد و برای دفاع از آن روایت، سومی را. همانطور که در قصه پینوکیو یک دروغ، دروغ بعدی را لازم می‌کرد، در سیاست نیز یک توجیه، توجیه بعدی را تولید می‌کند تا جایی که دیگر دماغ روایت از قاب واقعیت بیرون می‌زند.

آقای پهلوی، امروز مسئله دیگر این نیست که جمهوری اسلامی چه اندازه بد است. میلیون‌ها ایرانی خود بهتر از من و شما آن را تجربه کرده‌اند. مسئله این است که شما برای پایان آن از چه ابزاری حمایت کرده‌اید و آن ابزار امروز با زندگی همان مردمی چه کرده که قرار است فردا به نام آنان سخن بگویید. آمریکا فشار اقتصادی را تشدید کرده و حتی در روزهای اخیر تحریم‌های تازه‌ای برای محدود کردن شبکه‌های مالی ایران اعمال کرده است. هدف اعلامی واشنگتن افزایش فشار بر حکومت ایران است، اما آثار اقتصادی چنین سیاستی به مرز ساختمان‌های حکومتی محدود نمی‌شود.

در همین نقطه یک تناقض اخلاقی شکل می‌گیرد: نمی‌توان صبح از «نجات مردم ایران» سخن گفت و عصر، رنج اقتصادی همان مردم را صرفاً به عنوان هزینه جانبی یک راهبرد پذیرفت. مردم ایران ابزار فشار نیستند.

سیاهی‌لشکر انقلاب آینده هم نیستند. زندگی واقعی دارند. اجازه می‌دهند. دارو می‌خواهند. فرزند دارند. نگران فردا هستند. و بسیاری از آنان ممکن است همزمان هم از جمهوری اسلامی بیزار باشند و هم از جنگ و محاصره متنفر. این پیچیدگی را نمی‌توان با شعار حذف کرد.

شاید مسئله اصلی بخشی از اپوزیسیون همین باشد که ایران واقعی را گاه با ایرانی که در ذهن خود ساخته اشتباه می‌گیرد. در ایران ذهنی، مردم آماده‌اند هر هزینه‌ای بدهند تا حکومت برود؛ در ایران واقعی، انسانی هست که صبح باید نان بخرد، ظهر به فکر اجاره باشد و شب نگران بمبی باشد که نمی‌داند از کدام طرف خواهد آمد. سیاست ملی از همین انسان آغاز می‌شود، نه از استودیوی تلویزیون.

و طنز تلخ ماجرا این است که در قصه پینوکیو، دراز شدن بینی نهایتاً به خود پینوکیو در دسر می‌داد؛ در سیاست، ممکن است یکی دروغ بگوید، دیگری تحلیل غلط ارائه کند، سومی دستور فشار بدهد، اما صورت حساب را انسانی پردازد که هیچ کدام را انتخاب نکرده است.

به همین دلیل از آقای رضا پهلوی می‌پرسم: اگر روزی ثابت شود راهی که از آن حمایت کردید جمهوری اسلامی را به سرعتی که تصور می‌کردید از میان نبرده، اما زندگی مردم را سختتر، اقتصاد کشور را ضعیفتر و جامعه را زخمیتر کرده است، آیا حاضر خواهید بود بگویید «اشتباه کردم»؟ یا باز هم چند سانتی‌متر دیگر به دماغ استعاری پینوکیو اضافه خواهد شد؟ پرسش خنده دار به نظر می‌رسد، اما پاسخ آن بسیار جدی است. زیرا رهبر سیاسی را با تعداد دفعاتی که حق داشته نمی‌سنجند؛ با نحوه برخوردش با لحظه‌ای که حق نداشته می‌سنجند. اگر بتواند اشتباه را بپذیرد، هنوز می‌تواند اعتماد بسازد. اگر نتواند، مجبور است دائماً واقعیت را کوچکتر و روایت خود را بزرگتر کند. اما مشکل این است که واقعیت، برخلاف دوربین، قابلیت کوچکنمایی نامحدود ندارد. روزی قاب پر می‌شود. روزی دیگر حتی دماغ هم در تصویر جا نمی‌گیرد. و شاید همان روز جامعه سؤال کند:

این همه سال درباره نجات مردم سخن گفتید؛ چرا هر بار قرار شد کسی هزینه بدهد، باز خود مردم جلوتر از همه پای صندوق حساب ایستاده بودند؟ پینوکیو دست کم یک مزیت داشت: هر بار که حقیقت را تحریف می‌کرد، بینی‌اش فوراً او را لو می‌داد. در سیاست چنین رحمتی وجود ندارد.

گاهی سال‌ها طول می‌کشد تا فاصله ادعا و واقعیت آشکار شود، و وقتی آشکار شد ممکن است دیگر مسئله چند سانتی‌متر دماغ نباشد؛ مسئله کشوری باشد که فقیرتر، زخمی‌تر و خسته‌تر شده است. از این رو، مسئله نهایی من بینی آقای پهلوی نیست. مسئله آن فاصله‌ای است که میان دماغ استعاری روایت و صورت واقعی ایران هر روز بزرگتر می‌شود. و سیاستمداری که می‌خواهد فردا رهبری کند، پیش از هر چیز باید امروز شهامت داشته باشد یکبار به آینه نگاه کند و بپرسد: این دماغ را دوربین بزرگ کرده، یا واقعیت؟

مهدی روسفید- برلن

06.09.2029